

زمینه های فرهنگی روانپزشکی پویا

دکتر محمد صنعتی

" پس دانش اصلی را جستن ، اولیتر از دانشهای گوناگون از آنکه بدانش اصلی توانگری وامن مطلق را توان یافت وبتوانگری وامن باصل شاید رسیدن ، وآن دانش دانستن خود و از خود آگاهبودن است ." بابا افضل کاشی "مصنفات" (۱)

فعالیت‌هایی که بویژه فرهنگی هستند مانند زبان ، ادبیات ، سبک‌های هنری و انواع کارهای اندیشمندانه متجلی است وگاه تاکید بر " تمامی نظام اجتماعی " است که در آن یک فرهنگ قابل تشخیص از سایر فعالیت‌های اجتماعی ناشی میشود . (۲) در این مقاله فرهنگ به مفهوم ابزارهای لازم برای پرورش و فرهیختگی ذهن بکار رفته ، ولی از آنجا که روانپزشکی پویا ، گاه به قلمرو مردم شناسی و جامعه شناسی پای میگذارد ، ناگزیر گاهی مفهومی که در این حوزه ها بکار میرود نیز مورد نظر قرار گرفته است .

اما ، میگوئیم روانپزشکی پویاونه روانکاو ، بدانجهت که روانکاو (Psychoanalysis) به مکتبی اطلاق میشود که فرویدبنیان گذار آن بود . ولی مکاتبی که در تمامی اصول از وی پیروی نکردند برای خود نامهای دیگری برگزیدند . یونگ مکتب خود را " روانشناسی تحلیلی " نام داد و آدلر " روانشناسی فردی " را برای مکتب خود برگزید و مکاتب دیگری مانند " روانشناسی من " (Ego psychology) ،

پرداختن به مسئله فرهنگ در ارتباط با مقولات دیگر ، بخصوص اگر آن مقوله ها ، جزئی از فرهنگ باشند . غالباً مشکلاتی رافراهم میکند ، که بیشتر ناشی از عدم وجود تعریفی واحد و پذیرفته شده برای واژه و مفهوم " فرهنگ " است . فرهنگ بطورعام به معنی فرهیختگی و پرورش ذهن و اندیشه است . اما به معنی خاص ، مفاهیم متعدد دیگری را که گستره‌ای از مفاهیم نسبتاً کلی تا مفاهیم نسبتاً " جزئی هستند ، دربرمیگیرد . گاهی به بالندگی اندیشه اطلاق میشود (مثلاً " فلان شخص با فرهنگ است) گاهی به فراگرد (Process) این بالندگی اشاره دارد ، و بیش از همه به ابزارهای لازم برای این فراگرد مانند هنر و ادبیات و فلسفه و دیگر " کارهای اندیشمندانه " فرهنگ میگویند . اما درحوزه مردم شناسی و جامعه شناسی ، واژه فرهنگ به " تمامی شیوه زندگی مردمانی مشخص " اطلاق میشود . به این مفهوم آخر هم ، گاه تاکید بر " روح آگاهنده " ی تمامی شیوه زندگی است که در همه گستره فعالیت‌های اجتماعی بخصوص در آن دست‌آز

استاد یار گروه روانپزشکی دانشکده پزشکی - دانشگاه علوم پزشکی تهران

روانکاو هستی مدار

(Existential psychoanalysis)

" نیز در این مسیر حیات یافته‌اند

دیگر روشهای روان درمانی، مانند گروه درمانی، ازدواج درمانی، خانواده درمانی، همه جزء روانپزشکی پویا هستند، بدون آنکه لزوماً " به مکتب فروید پای بند باشند.

گویانکه هروقت از روانپزشکی و روان درمانی پویا صحبت بمیان می‌آید. بلافاصله ذهن متوجه فروید میشود. ولی روان درمانی پویا چیزی نبود که ناگهان و ابتداءً به ساکن توسط پزشکی در آستانه قرن بیستم ابداع شود. پیدایش این علم جدید، نتیجه تلاش پژوهندگانی بود که بیش از یک قرن در جستجو و تجسس و تحقیق بودند. بنابراین پیدایش این علم مانند هر علم دیگری نتیجه یک فراگرد تاریخی بود.

الن برگر (Elenberger) در کتاب ارزشمند خود " کشف ناخودآگاه " مینویسد که " روان درمانی جدید، از نظر تاریخی، از طب بدوی سرچشمه میگیرد و میتوان ادامه لاینقطعی را بین جن گیری (Exorcism) و مغناطیس گسگری (Magnetism)، بین مغناطیس گری و هیپنوتیسم (Hyponotism) و بالاخره بین هیپنوتیسم و مکاتب پویای جدید نشان داد. " وی معتقد است که این حرکت از خردگریزی (Irrationality) بسوی خرد پذیر (Rationality) بوده است (۳).

این عقیده تقریباً " نزدیک به نظر آگرنک است Ackerknech است که در سال ۱۹۴۲ در بولتن تاریخ طب نوشت " مرد شفا بخش، نقش خود را به گونه‌ای بازی میکند که خرد گریزترین انسان، در خرد گریزترین زمینه و پزشک جدید، حتی خرد گریز را خرد پذیر میکند " (۴) و این درست همان نقشی است که روانکاو بعدها گرفته است، تا حتی خرد گریز را خرد پذیر کند. اگر جز این میکرد بلا تردید محکوم به شکست بود و نمیتوانست جایی برای خود در فرهنگ جدید داشته باشد. زیرا خود فرهنگ نهایتاً " در این راستا حرکت میکند. گویانکه فرهنگ در طول این مسیر نیز حرکتی سینوسی بین خرد گریزی و خرد پذیری دارد. هدف این مقاله، یکی نشان دادن این حرکت سینوسی است. و دیگر اینکه روانپزشکی پویا از برخورد و آمیختگی فرهنگ های مختلف و جهان بینی های متفاوت، در یک فراگرد تاریخی و از مسیر چنین حرکتی بوجود آمده است. در این رابطه تا آنجا که در امکان و آگاهی بوده،

تلاش شده تا از هر نوع داوری ارزشی احتراز شود.

* * *

درک این مطلب که روان درمانی جدید از هیپنوتیسم و پیشآیند آن مغناطیس گری منشاء گرفته، مشکل نیست، اما اینکه چه ارتباطی با جن گیری و جادوگری دارد، مسئله ای قابل تامل است. برای درک این مطلب ناگزیر بایستی نگاهی گذرا به اعصار گذشته چوامع بدوی و روان درمانی ابتدایی در فرهنگ های مختلف، بخصوص به فرهنگ های اروپایی بیان داریم. در جوامع بدوی جادوگر، همه کاره قبیله و معمولاً " مهمترین شخصیت گروه اجتماعی خود بوده و از جمله مسئولیتهایی که بعده او گذاشته میشد، یکی هم، درمان بیماران و دردمندان قبیله بود. در این جوامع بیماری را نتیجه طلسم، جادو، چشم بد و مهمتر از همه حلول ارواح خبیثه در جسم و تصرف (Possession) میدانستند. کار شفا بخش بدوی این بود که طلسم را بشکند، جادو را باطل کند و جسم را از شر روح خبیثه رها سازد. در دوره های بعد بخشی از درمان و بخصوص درمان بیماریهای جسمی بعده پزشکان سنتی گذاشته شد و بیماران روانی و آندسته از افراد قبیله که رفتارهایشان با هنجارهای آن گروه اجتماعی وفق نمیداد، بدست جادوگر تدبیر میشدند. پس از آنکه نهادهای مذهبی مستحکم استقرار یافت بخشی از کار درمان به معابد انتقال پیدا کرد.

معبد ایمهوتپ (Imhotep) شفا بخش مصری، به یک مدرسه طب و بیمارستان بدل شد. که در آن از خواب نهفته (Incubation sleep) برای روان درمانی استفاده میکردند. علاوه بر این از موسیقی رقص و نقاشی، بعنوان افزارهای درمان بخش استفاده میشد. در یونان معابد آسکولاپین (Aesculapian) شفاخانه های معتبری بودند که برای درمان بیماران خود تعبیر خواب، تلقین و خواب نهفته راکه شباهتی به هیپنوسیس (Hypnosis) داشت، بکار میگرفتند. در ایران باستان محقق است که بخشی از کار درمان بعده مغ ها بود. دروندیدادو دینکرت، کتب مذهبی زرتشتی، به سه دسته پزشک اشاره میشود " پزشک کارد"، " پزشک گیاه" و " پزشک کلام آیزدی" (۵) از شواهد موجود برمیآید که مغ ها خود بکار جادوگری اشتغال داشتند و با " پریخوان" ها و " پریدار" ها به درمان دردمندان میپرداختند. (و شاید از آنجاست که واژه Magician در زبان انگلیسی

از کلمه Magi یا مغ گرفته شده است).

شفا بخشی در کلیسای کاتولیک نیز رونقی فراوان یافته بوده "اعتراف" که بارآزاداری اکید صورت میگرفت، کارکردی مشابه "تخلیه" یا "برون ریزش" (Gatharsis) داشت. با اینکه در کلیسای پروتستان اعتراف اجباری ملفی شده بود، ولی سنت جدیدی را جایگزین آن کرده بودند و آن "مداوای جانها" (Cure of Souls) بود. اعتقاد داشتند که برخی از کشیشان از موهبتی الهی و کراماتی برخوردارند و میتوانند راز پریشان سازی را که جان بیمار را آزار میدهد، دریابند و از این راه بوی آرامش بخشند. کشف راز آسیب زا (Pathogenic Secret) قدم مهمی در پیدایش رواندردمانی جدید بود. این پدیده، بعدها مورد استفاده پویسگر (Puysegur) در خواب مغناطیسی قرار گرفت. اولین پزشکی که به این سنت کلیسای پروتستان توجه کرد موریس بندیکت (Moritz Benedikt) پزشک وینی بود. وی نشان داد که علت بیشتر موارد هیستریا و دیگر روان نژندی‌ها در یک "رازدردناک" نهفته است که اغلب مربوط به زندگی جنسی بیمار میشود. سالها بعد فروید و بروئر "در مکاتبات مقدماتی" به تشابه نظریات خود با بندیکت اذعان کردند و یونگ "مداوای جانها" را بخش مقدماتی رواندردمانی کامل دانست. (۶)

در فرهنگ و طب اسلامی، قرن‌ها پیش از آنکه کلیسای پرتستان موفق به کشف "راز آسیب زا" شود، پزشکان ایرانی از آن آگاهی داشتند. البته شاهد این مدعی تنها مقاله "طب" از چهار مقاله نظامی عروضی است که این روش درمانی را به بوعلی سینا منتسب میکند. و آن حکایت مشهور مداوای جوانی از خویشان قابوس و شمگیر بود، که راز عاشقانه‌ای وی را به بستر بیماری میاندازد و بوعلی با کشف این "راز آسیب زا" وی را بهبود میبخشد. حکایات دیگری در این مقاله نیز به بوعلی و ذکرای رازی منتسب است که هر چند ممکنست انتساب آنها مورد تردید باشد، ولی بهر حال دال بردانش آن زمان به اینگونه رواندردمانی هاست که میتوان به آنها درمان باشوک روانی اطلاق کرد. علاوه بر این، تلقین (Suggestion) بعنوان افزار درمان بخش مورد استفاده این دو طبیب بوده است. (۷)

تا اینجا به سه گروه روان درمانگر اشاره کردیم. اما

قبل از اینکه وارد بحث درباره رواندردمانی جدید شویم، لازمست به گروه چهارمی نیز اشاره شود. این گروه گرچه به کاردردمانی اشتغال نداشتند، ولی روشهایی برای پرورش و تربیت روانی بکار میبردند که امروزه میتوان معادل‌هایی برای آنها در روشهای رواندردمانی جدید پیدا کرد. این گروه شامل مکاتب فلسفی و فرق گنوستیکی یا عرفانی میشد. پیروان مکتب فیثاغورث، افلاطون، ارسطو، اپیکور و نیز رواقیون تنها پیروان یک مکتب فلسفی نبودند، بلکه اعضاء گروهی بودند که با روشهای خاص برای زندگی تربیت میشدند. پیروان فیثاغورث تمرینهایی برای خود مهار کردن داشتند. از جمله این تمرینها سکوت های طولانی در مراحل ابتدایی پیوستن به این مکتب بود. رواقیون برای مهار عواطف خود از طریق نوشتاری و گفتاری به تمرین تمرکز حواس و ژرف اندیشی (Meditation) میپرداختند. در مذاهب شرقی و بخصوص در آئین بودا، "ژرف اندیشی" نقش بسیار مهمی ایفا میکند. ژرف اندیشی بودایی یک فراگرد پسرفت (Regression) به دوره های پیشین زندگی، به فراسوی تولد است، تا آنجا با "نیروانا" یگانه شوند. از آنجا، "ژرف اندیشی" و "پسرفت"، رواندردمانی سنتی چین و هند شد. "پسرفت" همان فنی است که در روانکاوای کلاسیک بکار گرفته میشود. (۸) در بعضی از فرق اسلامی نیز برای تربیت و پرورش نفس و روان نیز فنونی بکار میگیرند، که خالی از عنصر روانشناختی و رواندردمانی نیست. صوفیان و درویشان و عرفان ایران، گاه بطور جمعی و گروهی و گاه بطور فردی به اینگونه تمرینها میپردازند. فیلسوفان و علمای حکمت الهی در فرهنگ اسلامی عمیقاً به خودشناسی و مهار امیال درونی مخرب و نفس اماره تاکید داشتند و برای مهار این امیال و هوسهای درونی، آگاهی یافتن از آنها را ضروری میشمردند و اینچنین بود که کلید رستگاری را در "خودآگاهی" میدانستند. با باافضل در کتاب مصنفات مینویسد.

"هرکارکرد و عمل که در بیخبری سرآید و به آگاهی

نرسد. اگرچه جمهور خلق آنرا از اعمال خیرشمرند، نه از اعمال خیر بود. . . . پس ما طالب وجودی هستیم که در آن وجود آگاهی بود و بیخبری هرگز نباشد. (۹) و امام محمد غزالی خود شناسی را برترین دانشها میداند.

"هیچ چیز به تو نزدیک تر از توییست. . . چون خود را شناسی، دیگری را چون شناسی". (۱۰)

انسان بالغ شده است و تحت مهار عقل و استدلال بسوی ترقی بیکرانی پیش میرود. بنابراین کیش استدلال و خرد مهمترین اصل بنیادی این دوره بود. ترقی را نه تنها از جنبه مادی آن، بلکه از جنبه های معنوی و اخلاقی مورد نظر داشت معتقد بود که انسان اجتماعی است و اجتماع برای انسان بوجود آمده است - فلسفه روشنگری امیدوار و عملی بود. اعتقاد داشت که علم میتواند و باید برای رفاه مردم بکار گرفته شود. در بین پروتستانهای این دوره فلسفه "خردمـداری" (Rationalism) متداول شد. اصل تحلیل را در علم پذیرفت و از آنجا در روانشناسی نیز تحلیل عناصر بنیادی ذهن شروع شد، و بیماریهایی را که تا آن زمان، نتیجه جادو و تسخیر روح میدانستند، بعنوان "بیماری" شناختند.

در این زمینه فرهنگی است که میتوان فهمید چرا گاسنر (Casner) جن گیر مغلوب مسمر (Mesmar) مغناطیس گر شد. در واقع شکست گاسنر جن گیر در سال ۱۷۷۵، شکست فرهنگ باروک در برابر فرهنگ روشنگری بود. وگرنه، امروزه برای ما، نه مغناطیس حیوانی خردپسند است و نه نظام شبه علمی مسمر، که در واقع همان حرف گاسنر جن گیر بود که بزیور توجیه خردپسندان زمانه او آراسته شده بود. از آنجاکه در آن دوره هنوز روانشناسی علمی وجود نداشت مسمر به فرضیه های فیزیکی روی آورد. کشف الکتریسیته باعث شد که مسمر تصور کند که سیاله مغناطیسی را میتوان مانند الکتریسته در مخزنی ذخیره کرد. بنابراین تحت آبی داشت که به تصور او مایع مغناطیسی در آن جمع میشد و آنرا میتوانست در بیمارانش جریان دهد و از این طریق در آنها ایجاد بحران (Crisis) نموده و آنها را درمان بخشد. یعنی مسمر جای روح خبیثه را با مغناطیس حیوانی پر کرده و فرضیه "بحران" را عیناً "از گاسنر بعاریت گرفته بود. هردو معتقد بودند که اگر بتوان در بیمار بحران مصنوعی ایجاد کرد. بحران اصلی بتدریج از بین میرود (ایجاد بحران همان روشی است که امروزه با توجیه عینی تر و خردپذیرتر در رفتار درمانی و روانکاوی مورد استفاده است) (۱۱) کشفیات مسمریسم به همین جا پایان نمیابد. آنتوان پویسگر، یکی از شاگردان مسمر، موفق به کشف "رپایش" (Rapport) میشود و خوابگردی مصنوعی (Artificial somnambulism) را شرح میدهد. بیمار در حال "بحران کامل" به حالتی میافتد که ظاهراً "بیدار، ولی هشیاری وی

در جستجوی خویش بودن و از باطن خود آگاه شدن و خود را شناختن در طول تاریخ مورد توجه بشر بوده است و در هر فرهنگی چنین جستجویی وجود داشته است. بشر میخواهد از نیروهای درونی اسرارآمیز خود و یا آنچه وی را بحرکت درمیآورد، باخبر شود.

وضع رواندرمانی، تقریباً "در تمامی دنیای تمدن، کم و بیش به این منوال بود. تا آنکه چهار جنبش فرهنگی عظیم و چند جنبش فرهنگی فرعی اروپا را دگرگون ساخت و در کنار تحولات عظیم در دانش بشر درباره جنبه های متفاوت دنیای خود، تغییراتی نیز در خود آگاهی او پدیدار شد که در پیدایش رواندرمانی های جدید تاثير آنها غیر قابل انکار است.

در ابتداء، جنبش رنسانس و بعد جنبش باروک و در تعقیب آن جنبش فرهنگی روشنگری افق های تازه ای را بروی انسان زمان خود گشود که در کنار انقلاب صنعتی در انگلستان به یکباره دنیای متمدن را تکان داد و دامنه موج آن ناگزیر به دیگر نقاط عالم هم رسید. در اوائل قرن ۱۹ جنبش رومانتیسم در آلمان شروع شد. و در دنباله آن جنبش های فرعی دیگری رخداد که شاید بتوان گفت گاه به روشنگری تکیه داشتند و گاه به رومانتیسم. هر کدام از این فرهنگها نه تنها فلسفه و ادبیات و هنر و علم تازه ای بهمراه داشتند، بلکه شیوه زندگی ویژه ای را تبلیغ میکردند و الگوی خاصی را بعنوان انسان دلخواه خود در نظر داشتند.

رنسانس که در دوران خان مالکی (Feudalism) پدیدار شد. شدیداً به فرهنگ یونان و رم قدیم عشق میورزید. به آگاهی انسان به طبیعت خود و جایگاهش در این جهان توجه داشت. به ادبیات و هنر و علم بسیار ارج میگذاشت - ولی به مذهب بی علاقه بود. در این دوره توجه خاص به بیماری روانی نشان میدادند و مطالعات بسیاری بر روی قوه تخیل (Imagination) صورت میگرفت، و از اینرو یکی از منابع اصلی روانپزشکی پویا شد.

در دوره باروک تمدن یونان و رم اهمیت خود را از دست داده مذهب بار دیگر اهمیت خود را بازیافت. فلسفه و علم اعتبار بسیار داشت ولی در کنار آن خرافات، جادوگری و جن گیری رواج فراوان پیدا کرد.

انسان دوره "روشنگری" با کوته بینی و تعصب و خرافات و عقاید تحمیلی و ظلم سرستیز داشت و معتقد بود که بالاخره

دگرگون شده است. وی در این حالت خاطراتی را بیاد می‌آورد که در بیداری نمیتوانست و علاوه بر این بسیار تلقین پذیر شده بود. سالها گذشت تا Braidt پزشک انگلیسی این حالت را Hypnosis بنامد (۱۲).

با اینکه آکادمی های علمی، بخصوص در فرانسه، کرارا " ادعاهای مغناطیس گران را رد کردند ولی دانشگاههای آلمانی به آنها علاقه نشان میدادند. بخصوص روماننتیسیست و فلاسفه طبیعت مدار به آن توجه خاص داشتند. از آنجا که روماننتیسیست ها جهان را بصورت سازگان (Organism) زنده میدیدند که یک روح یا جان در تمامی آن وجود داشت و اجزاء آنرا بهم متصل میکرد اگر "سیاله عام" مسمر به ثبوت میرسید، برای ما هم روماننتیسیسم ملاک علمی محسوب میشد. دیگر اینکه فکر میکردند، کشف خوابگردی مصنوعی توسط پویسگرو حس ششم توسط مسمر، به آنها این امکان را میدهد تا با جان جهان (World Soul) رابطه برقرار کنند.

جنبش فرهنگی روماننتیسیسم که در واکنش به جنبش روشنگری، از آلمان شروع و بین سالهای ۱۸۰۰-۱۸۳۰ به اوج خود رسید. به معنای محدودش به گروههای کوچکی از شعر او هنرمندان و فلاسفه اطلاق میشد و به معنای وسیعش یک جهان بینی خاص متکی به فلسفه طبیعت (Philosophy of Nature) بود که فرد ریش ویلهلم فون شلینگ آنرا پایه گذارد. روماننتیسیسم لاقابل برای دو شاخه اصلی روانپزشکی پویای نوین، یعنی مکتب فروید و یونگ منبع اصلی فرهنگی محسوب میشود.

روماننتیسیست ها علاقه فراوانی به طبیعت داشتند. شوق جذب شدن به طبیعت و به ژرفای آن رفتن و سرچوهر طبیعت را یافتن، محور تفکر آنها بود. معتقد بودند که طبیعت از روحی انباشته است که آنرا "جان جهان" مینامیدند. واژه "جهان بینی" (Weltan Schauung) را به معنی شیوه خاص درک جهان وضع کردند و معتقد بودند که علوم هر دوره ای همیشه بطور ناخودآگاه توسط جهان بینی آن دوره تعیین میشود. ناخودآگاه برای روماننتیسیست ها مفهوم "یادهای فراموش شده" سنت آگوستین را نداشت، بلکه در زندگی نامرئی نهفته، و تنها رشته واقعی بود که انسان را به طبیعت پیوند میزد. بنابراین مفهوم آن از ناخودآگاه شخص (Personal unconscious) بسیار وسیعتر بود. یونگ بعدها همین مفهوم را بصورت ناخودآگاه جمعیتی

(Collective unconscious) تعریف کرد کارل گوستاو کاروس (Carl Custav Carus) پزشک و نقاش روماننتیسیست، در کتاب " روان " (Payche) خود نوشت که " کلید سرشت نفس، زندگی خودآگاه، در قلمرو ناخودآگاه است " می بینیم که سالها قبل از فروید و یونگ، روماننتیسیست ها، به قلمرو ناخودآگاه پای گذاشته بودند.

روماننتیسیسم یک احساس تازه برای تاریخ بوجود آورد، میخواست روح گذشته را بازیابد. به ملت ها و فرهنگ های دیگر توجه خاص داشت. فردریش شله گل (Friedrich Schelegel) و شلینگ اولین کسانی بودند که به مطالعه اساطیر (Myths) و نمادها (Symbols) پرداختند، که بدون آن مکتب یونگ و فروید نمیتوانستند معنی و مفهوم امروزی خود را داشته باشند - مانند افلاطون که به "مثل" اعتقاد داشت - روماننتیسیست ها به "پدیده آغازین" (Primordial phenomena) معتقد بودند. مثل گیاه آغازین که همه درختها از آن بوجود میآیندند. این همان مفهومی است که یونگ آنرا "سرنمون" (Archetypo) نامید. که در ناخودآگاه جمعی بشر وجود دارد. یا حتی عقده ادیپ فرویدی از این گونه پدیده های آغازین است. افلاطون گفته بود. انسان آغازین، نرماده بوده (Androgene) این دو جنسی بنیادی را فروید تحت عنوان " دو جنسیتی نهفته" (Latent bisexuality) شرح داد و یونگ آنرا بشکل "جان" (Anima) و "جانک" (Animus) تعریف کرد. روماننتیسیست ها اساس پویایی جهان را نتیجه مبارزه نیروهای متضاد میدانستند. در روانکاوی فروید یک کشمکش همین نیروهای مثبت و منفی مانند دوگانگی غرائز (مرگ و زندگی) دوگانگی احساسی (لذت و درد)، دوگانگی عاطفی (عشق و نفرت) و حتی دوگانگی آگاهی (خودآگاهی و ناخودآگاهی) پویایی روانی را موجب میشوند. روماننتیسیست ها معتقد بودند که زندگی انسان یک فراگرد خود بخودی از هم شگفتن است. یک سلسله دگرگونی است و این مفهوم را "شدن" (Werden) میگفتند که یونگ آنرا بصورت "فردشوندگی" (Individuation) تعریف کرد.

از روماننتیسیست های پرسرودائی که برفروید تأثیر فراوان گذاشت، یکی هم گوستاو تئودور فخنر (Custav T. Fehner) بود که سخنیرانیهای زیادی راجع به اصل لذت (Principle of pleasure) ایراد کرد. که بعدها یکی از مسائل مهم

ناخودآگاه را در زبان، تاریخ، مذهب و زندگی اجتماعی مطالعه نمود. پزشک رومانتیسیست دیگری بنام نیومن (H.W. Newmann) که برای فراران (Drive) اهمیت فوق العاده قائل بود میگفت "فرارانی که کامروانشود به اضطراب تبدیل میشود" و "اضطراب تنها هنگامی بوجود میآید که کارکردهای حیاتی مورد تهدید واقع شوند و این تهدید به آگاهی برسد".

در اینجا باید بالین برگر موافق بود که عقیده دارد، کمتر مفهومی در نظام فکری یونگ و فروید میتوان یافت که رومانتیسیست ها قبلا "به آن نپرداخته باشند. بخصوص در زمینه رویا-اسطوره و نهاد نزدیکی آنها تردید ناپذیر است. بعد از انقلاب ۱۸۴۸ رومانتیسم روبه افول گذاشت و فلسفه مثبت (Positivism) که در پی علم تجربی و بهره عملی علم بود روبه اوج نهاد. همه امیدها متوجه علم شد. و علم مداری (Scientificism) روحیه غالب آن زمان گردید که زمینه را برای قبول داروینیسیم و مارکسیسم فراهم ساخت. فروید در پرورش نظام روانشناسی خود بر پایه غریزه و زیست شناسی از داروین بهره گرفت. آدلر "مبارزه برای هستی" (Struggle for existence) را بصورت "در تلاش کمال" (Striving for perfection) شرح داد که آنرا فطری میدانست. (۱۵) فروید و یونگ بامتون مارکسیستی آشنائی نداشتند، ولی تائید این جهان بینی برآدلر مشهود است. وی روان نژندی (Neurosis) را با زتاب روابط اجتماعی میدانست و مفهوم "علاقه اجتماعی" (Social interest) وی حاصل این تائید است. (۱۶)

مارکسیسم بیشتر برآن شاخه از روانپزشکی پویا اثر گذاشت که در آلمان و آمریکا رواج پیدا کرد. بخصوص نئوفرویدین ها و پیروان مکتب فرانکفورت که در جستجوی یک روانکاو بدون غریزه بودند بیشتر به این جهان بینی نظر داشتند و به فرهنگ و جامعه بعنوان یکی از عوامل اصلی مؤثر در ساختار شخصیت و بروز بیماری روانی اهمیت ویژه میدادند.

در دو دهه آخر قرن نوزدهم واکنشی برضد فلسفه مثبت و ناتورالیسم بوجود آمد و بار دیگر توجه به رومانتیسم جلب شد که آنرا رومانتیسیسم نو نام نهادند. این طرز تفکر بر فلسفه، ادبیات و هنر و شیوه زندگی اروپا تائید گذاشت شعرای آلمانی مانند استفن جرج و گرهارد هاپمسن

نظام روانشناسی فرویدی شد. وی کتابی هم به اسم "زند اوستا" نوشت و در آن قانون روانی - فیزیکی خود را که پایه روانشناسی تجربی است، شرح داد. از رومانتیسیست های دیگری که بر روانپزشکی پویا تائید فراوان داشتند یوهان باکوفن استاد حقوق بود که به باستانشناسی و مطالعه نهادهای هنر عتیق و اسطوره شناسی علاقه وافرا داشت. فرضیه "پدرسالاری" و "مادرسالاری" متعلق به اوست. تورل (Tural, 1939) شباهتهای فروید را با کوفن توضیح داده و نشان میدهد که افزارگردهای دفاعی واپس زدگی (Repression) و واکنش - سازی (Reaction formation) را با کوفن نیم قرن قبل از فروید شرح داده بود. حتی دوره های رشد روانی جنسی در فرضیه فروید تحت تائید با کوفن است. یونگ بدون تردید آثار باکوفن را خوانده بود. یافته های او تشابه زیادی با یافته های باکوفن دارد. مفاهیم "جان" و "جانک" (Anima, animus) پیرفرزانه (Old wiseman) و بزرگ مادر (Magna Mater) از این دستند. حتی اعتراض نرینگی (Virile protest) آدلر بر اساس نظریه "مردسالاری" با کوفن است. و بالاخره اینکه رومانتیسیست ها موفق به کشف کاردرمانی (Work therapy) و شوک درمانی (Shock Therapy) شدند. و چیزی که امروزه به آن روان نمایش (Psychodrama) میگویند، اولین بار توسط رومانتیسیست ها کشف شد (۱۳).

دیگر از متفکرین این دوره شوپنهاور است که گرچه به مکتب رومانتیسیسم تعلق نداشت - ولی در همان دوره میزیست. کتاب وی با عنوان "جهان چون اراده و نمود" (World as will & representation 1819)

در سال ۱۸۱۹ انتشار یافت. عقیده وی اراده خصوصیت پویای نیروهای فراران (Drive) کوری است که فرمان اعمال انسان را بدست دارد و انسان از این نیروها بیخیر است. این نیروها از دو غریزه "حفاظت" (Conservation) و "جنسی" تشکیل میشوند. فروید همین الگو را برای نظام روانشناسی خود برگزید تشابهات بنیادی بین افکار فروید و شوپنهاور را توماس مان بخوبی بررسی کرده است (۱۴).

در سال ۱۸۶۹ ادوارد فون هارتمن (E. Von Hartmann) در کتاب "فلسفه ضمیر ناخودآگاه" برای مفهوم "اراده" شلینگ و شوپنهاور نام مناسب تر "ضمیر ناخودآگاه" را برگزید و برای آن سه لایه شرح داد وی همچنین، نقش

بود، نیچه اسطوره زمان خویش شد. والا بعنوان یک فیلسوف وی هیچگاه نتوانست به فلسفه خود نظامی دهد. با وجود این اندیشه‌های وی در مورد روان انسان جای خاصی در روانشناسی و بویژه در روانشناسی پویا دارد. کارل یا سپرس و توماس مان این رگه‌ها را در آثار نیچه با دقت بررسی کرده‌اند. توماس مان مقام نیچه را تا به آن حد بالا میبرد که میگوید "نیچه بزرگترین منتقد و روانشناس اخلاقیات است که تاریخ ذهن انسان شناخته است (۱۸). روانشناسی نیچه، روانشناسی پرده برداشتن و نقابها را کنار زدن است. بعقیده وی از آنجا که شخص بیش از آنکه دیگران را بفریبد خود را میفریبد، بنابراین کار روانشناس اینست که بیش از آنکه رفتار و گفتارشان را مورد توجه قرار دهد به بیند منظور واقعی آنها چیست. "هر کس از خویشتن خویش دورترین است". نیچه ناخودآگاه را حوزه‌ای میدید که در آن افکار، احساسها، غرائز مغشوش حضور دارند. و در عین حال دوره‌های گذشته زندگی فرد انواع در ناخودآگاه تکرار میشود. پس رویا تکرار گذشته فرد و گذشته انسان بطور کلی است. ما بارها و بارها باز میگردیم، نه به یک زندگی که کاملاً "شبهه این زندگی است، بلکه به خود این زندگی باز میگردیم. . ." و این مفهوم بازگشت ابدی است. نیچه توجهی خاص به غریزه جنسی و غریزه ویرانگری و نیز غریزه خواستن و حقیقت و از آنجا به غریزه "اراده برای قدرت" رسید. مفاهیمی چون ذهن پویا، انرژی روانی، بازداری انرژی - تخلیه و انتقال انرژی از غریزه‌ای به غریزه دیگر را نیچه شرح داد. بعضی از مکانیسم‌های دفاعی مانند واپس زدگی، والایش و برضد خویشتن شدن راوی تعریف کرد. والایش (Sublimation) را نیچه به غرائز جنسی و ستیزه جویی نسبت میداد؛ حتی واژه "آن" (Id=dases) را اولین بار نیچه بکار برد. فروید در مورد وی میگوید "فیلسوفی که حدسیات و مشاهدات وی بطور شگفت انگیزی با یافته‌های روانکاوی همخوانی دارد. "یونگ همیشه از تاءثیر نیچه بر اندیشه خود سخن میگفت و بسیاری از مفاهیم یونگی را میتوان در آثار نیچه یافت مسئله "شر" (Evil)، ناخودآگاه جمعی، سرنمون (Archetype) سایه (Shadow) - نقاب (Persona) از آنجمله‌اند. یونگ شخصیت نیچه را بر اساس شخصیت زرتشت در کتاب "چنین گفت زرتشت تحلیل کرد و زرتشت را شخصیت ثانوی نیچه دانست. تاءثیر نیچه بر آدلر هم مشهود است. بین "اراده برای قدرت" نیچه و

(C. Hauptmann) و بسیاری دیگر، از آنجمله سمبولیست‌های فرانسوی رامیتوان در کنار این گروه قرار داد. که در اوج خود به چیزی رسیدند که آنرا دوره "تباهی" (Decadance) و "روحیه پایان قرن" (Fin de Sieclé) مینامیدند. واکنش آنها به فلسفه مثبت و علم چنان نفی گرایانه بود که تنها به دوره‌های افول و تباهی چشم داشتند. چنان به فردیت اهمیت میگذارند که فرد را جدا و منزوی از دیگران میخواستند. خویشتن‌کامی (Narcissism) راستایش میکردند. به امور خفیه و دنیای اسرارآمیز و اعماق نهفته علاقه نشان میدادند. روحیه یاس تحت تاءثیر آثار فون هارتمن و شوپنهاور رواج پیدا کرده بود. کیش ضد طبیعت (Anti-physis) کیش هوس‌کامی و رازمداری (Mysticism) از مشخصات این دوره است. اغلب ناهنجاریهای روانی و جنسی در ادبیات این دوره توصیف شد. آزارکامی (Sndism) آزارخواهی (Masochism) - پرستهبازی (Fetishism) از ساده ترین ناهنجاریهایی بود که به آن میپرداختند و آثارشان، از آنتاتول فرانس گرفته تا نویسندگان بازاری این دوره، منبع گرانبهائی برای مطالعات روانی شد. شباهت عجیبی بین شخصیت قهرمانان داستانها و شرح حال بیماران روانی در کتب روانپزشکی و روانکاوی وجود داشت. در اوج زندگی و پیشرفت علمی، اروپای آخر قرن، دچار رکود معنوی و روحیه یاس شد. همه چیز را در حال افول، تباهی و زوال (Degenerance) میدیدند. حتی در بیمارستانهای روانی فرانسه بکار بردن لغت دژنرسانس چنان باب شد که قبل از نام هر بیماری این واژه را بکار میبردند (Degenerance mental avec) و عجیب نیست اگر نیچه - با نفوذترین متفکر آن دوران میگفت که "نوع انسان روبه زوال است". زیرا تمدن با طبیعت وی سازگار نیست. (۱۷) وی بر لزوم برانداختن ارزشهای پذیرفته شده جامعه تاکید داشت. از شرق اروپا نیست مداری (نیچه‌پلیسم) تورگنیف و در غرب اروپا نیست مداری از نوعی دیگر باب روز شد. سودای زندگی ساده بدوی، اجتماعات بدوی و هنر بدوی به دلها افتاد. نیچه از ژرفای انزوای خود در میان گروهها و از ورای بیماریهای جسمی و روانی خویش جامعه همزمان خود را نفی میکرد و مفاهیمی مانند اراده برای قدرت، "ابرمرد" و "بازگشت ابدی" را آموزش میداد. بعلت شیوه نگارش وی که پر از ابهام و تضاد و ریشخند و عصیان بود و بسبب روحیه خاص آن دوران که پذیرای چنین الگو و مثالی

اسطوره ها و سرنمون های عام و سومی بر زمینه اجتماع و اراده انسان، فروید زیگزاگی بین رومانتیسیسم و روشنگری - یونگ در راستای رومانتیسیسم و سومی برجاده روشنگری در حرکت بودند.

از همان ابتدایان این مکتب به مسأله فرهنگ و نه تنها فرهنگ اروپایی بلکه فرهنگ های دیگر، از فرهنگ های بدوی گرفته تا فرهنگ های بزرگ باستانی علاقه نشان میدادند. فروید کتاب "توتم و تابو" را براساس یافته های مردم شناسان از فرهنگ های بدوی نوشت. یونگ خود مدتی از قبایل بومی آمریکا و آفریقا دیدن کرد و از مشاهده آداب و سنن مذهبی و فرهنگی آنها در ساخت نظام روانشناسی خود بهره برداری کرد. توجه خاص وی به فرهنگ شرق و بخصوص بودیسم و هندوئیسم، و آشنائی وی با متون چینی مثل کتاب "گل زرین" و (I Ching) و مطالعات عمیق وی در مورد اسطوره ها، و نهادها و افسانه ها در شکل یابی این نظام فکری تأثیر فراوان داشتند. مارگارت مید علم روانکاوی را به قلمرو مردم شناسی گسترش داد. (۲۱) نتو فرویدین ها که با پایه های زیست شناختی روانکاوی فرویدی سرآشتی نداشتند، فرهنگ و جامعه را جایگزین آن کردند. از این میان، کارن هورنای را باید نامبرد که فرهنگ را بجای لیبیدو گذاشت (۲۲). به نیمه دوم قرن بیستم که نزدیک میشویم علاقه به روانشناسی "آن" (Id psychology) فرویدی کاهش مییابد و به انسان در رابطه اش با هستی و با دیگران توجه بیشتری میشود و از آنجا رولومی (Rollo May) بنیروانگر (Binswanger) و ژان پل سارتر براساس فلسفه "هستی - مداری" (Existentialism) روانکاوی هستی مدارانه را بنیاد میگذارند و هارتمن (Hartmann) و گروهی دیگر از روانکاوان به روانشناسی من (Ego psychology) روی میآوردند. با ورود ساخت مداری (Structuralism) در حوزه جامعه شناسی و فلسفه و زبان شناسی یافته های تازه زبان شناختی، این حوزه از فرهنگ یعنی زبان، که تا آن زمان از نظر روانکاوی نسبتاً "بکر مانده بود. توسط روانکاو فرانسوی "ژاک لاکن (Jacques Lacan) مورد توجه قرار میگیرد. وی زبان را بعنوان بنیادی ترین مسئله روانکاوی مورد مطالعه قرار میدهد و مکتب روانکاوی زبان شناختی وی به جمع مکاتب دیگر روانپزشکی پویا اضافه میگردد.

اراده برای برتری "آدلر شباهت فراوانی وجود دارد (۱۱). از پدیده های فرهنگی دیگری که در نیمه دوم قرن نوزدهم ظاهر و برروانپزشکی پویا تأثیر گذارد، یکی هم "احضار ارواح" (Spiritism) بود، در زمانی که آمریکا هنوز هنجارهای ارزشی فرهنگی و سنتی مسلطی نداشت، این جنبش از آن سرزمین شروع و بسرعت در قاره جدید پراکنده شد. پیروان بسیاری پیدا کرد و از آنجا به انگلیس و آلمان و سپس به فرانسه آمد و تب احضار ارواح دنیای متمدن غرب را فرا گرفت. نشریات و جزوه ها و کتابها منتشر شد، گروهها و باشگاههای احضار ارواح تشکیل شد. جلسات سخنرانی و حتی کنگره ها برپا کردند و بعضی از محققین مشغول مطالعه علمی قضیه شدند - و در کنار روانکاوی حوزه ای جدید یعنی "پیراروانشناسی" (Parapsychology) بوجود آمد. نوشتار خودکارانه (Automatic writing) و نقاشی خودکارانه (Automatic Painting) از دستاوردهای این جنبش است که بعدها مورد استفاده دادائیست ها و سوررئالیستهای اولیه بود و نیز یونگ توجه خاص به آن داشت (۲۵).

یافته های دنیای ناشناخته درون که طی این چند جنبش فرهنگی و از طریق فلسفه، هنر و ادبیات مربوط به هر دوره بدست آمده بود، و نیز آنچه را که در جریان گذار از جن گیری به مغناطیس گری و از آنجا به هیپنوتیسم دریافته بودند، بحدی بود که جامعه رسمی پزشکی اواخر قرن ۱۹ نمیتوانست به آن بی اعتنا باشد و بالاخره هیپنوتیسم را بعنوان یک روش درمانی مؤثر پذیرفت. هیپولیت برنهایم (Hippolyte Bernhiem) استاد بیماریهای داخلی، مکتب نانسی را پایه گذاری کرد و ژان مارتین شارکو (J.M. Charcot) استاد بزرگ بیماریهای اعصاب، مکتب متشکلی را در سالپتریه (Salpetriere) بنیاد گذارد که فیلسوف و پزشک ارزشمندی چون پیرژانه در آن مکتب به درمان بیماران نوروتیک میپرداخت. برنهایم، شارکو و ژانه هر سه از هیپنوتیسم برای درمان استفاده میکردند، و یافته های آنها همراه با دستاورد عظیم فرهنگی در مدت یک قرن پایه های روانپزشکی پویای نوین را گذارد که باید توسط فروید - یونگ و آدلر ابتدا در کنار یکدیگر و بعدها در برابر یکدیگر به ارائه این دانش پرداخته هر کدام مکتب خود را برپا دارند. یکی بر زمینه غریزه و زیست شناسی - دیگری بر زمینه گذشته ها و

بدینگونه علمی که بر مبنای فرهنگهای اروپای قرن نوزدهم و بهره‌گیری از فرهنگهای بدوی و قدیم و فرهنگهای دیگر نقاط عالم پایه گذاری شده بود. خود منشاء حرکت فرهنگی تازه‌ای شد. تا نفوذ خود را نه تنها بر روانپزشکی و روان‌درمانی و روانشناسی، بلکه بر مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، فلسفه و هنر و ادبیات، حتی سیاست و بازاریابی قرن بیستم اعمال کند. اکنون روانپزشکی پویای نوین، چنان در بافت

فرهنگ فرورفته است که جزئی از آن محسوب میشود و اگر دوشادوش و در جهت دیگر تحولات و پیشرفتهای فرهنگی حرکت نمیکرد، محققاً "نمیتوانست جایی در فرهنگ جدید داشته باشد. اما در حوزه علم هنوز بیشتر بر اساس مشاهده و نتیجه‌گیری است و راه درازی دارد تا به علم به معنای آزمایش و سنجش برسد. ولی تاکنون از حرکت نمانده چراکه در جستجویست و پویا، همانگونه که انسان تا راه نجات را بیابد.

بابا افضل میگوید "آدمی در کوشش از برای نجات چسبن است. اکنون ما را دانستنی است که آدمی نجات از چه

مییجوید. ازالمی، یا آنچه از نهایت المست چون هلاک".

برابر نهاده های پیشنهادی

Archetype	سرنمون	Masochism	آزارخواهی
Anti-physis	ضد طبیعت	Sadism	آزار کامی
Social interest	علاقه اجتماعی	Id	آن
Scienticism	علم مداری	Will & Representation	اراده و نمود
Drive	فراران	Virile protest	اعتراض نرینگی
Process	فراگرد	Defence Mechanism	افزارگردهای دفاعی
Magnetism	مغناطیس گری	Magna mater	بزرگ مادر
Androgene	نرماده	Catharsis	برون ریزش
Persona	نقاب	Primordial phenomena	پدیده آغازین
Automatic painting	نقاشی خودکارانه	Fetishism	پرسته بازی
Automatic writing	نوشتار خودکارانه	Regression	پسرفت
Nihilism	نیست مداری	Parapsychology	پیراروانشناسی
Repression	واپس زدگی	Old wiseman	پیرفرزانه
Existentialism	هستی مداری	Decadence	تباهی
Eroticism	هوس کامی	Possession	تصرف
		Individuation	فرد شوندگی
		World soul	جان جهان
		Animus	جانک
		Anima	جانه
		Exorcism	جن گیری
		Feudalism	خان مالکی
		Rationality	خرد پذیری
		Irrationality	خرد گریزی
		Ratijonalism	خرد مداری
		Incubation sleep	خواب نهفته
		Narciissism	خویشتن کامی
		Stclving for perfection	در تلاش کمال
		Mysticism	رازمداری
		Fin de Siecle	روحیه پایان قرن
		Meditation	ژرف اندیشی
		Structuralism	ساخت مداری
		Organism	سازگان
		Shadow	سایه

REFERENCES

- ۱- منصفات " افضل الدین کاشانی به تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ، جلد دوم انتشارات دانشگاه - تهران .۱۳۳۷
- 2- William, Raymond. "Culture" Fontana Paperbacks 1981-10-11.
- 3- Ellenberger, Henri, F. "The Discovery of the unconscious Basic Books in New York 1970 47-48.
- 4- Acerknecht "Problems of Primitive Medicine" (Bulletin of the History of Medicine) Xl, No. 5 (1942) 503-521.
- 5- Alexander, Franz G. and Selesric, Sheldon T. "The History of Psychiatry George Allen & Uawin Ltd. 1967 20-24.
- 6- Ellenberger, Henri, F. (The Discovery.....) 19&0 43-46.
- ۷- تصحیح محمد قزوینی ، " مقاله طب از چهار مقاله " و نظامی عروضی سمرقندی ۱۲۴-۱۲۰ ص ، ۱۳۴۱ و چاپ ششم ، ناشر ابن سینا .
- 8- Ellenberger, Henri F. (The Discovery....) 44-43
- ۹- "منصفات" و "بابا افضل الدین کاشانی" .
- ۱۰- "کمیای سعادت" و "امام محمد غزالی" .
- 11- Ellenberger Henri F. (The Discovery.....) 53-62.
- 12- Ibid 70-71.
- 13- Ibid 199-247.
- 14- Mann, Thomas "Essay of three decades" New York, Knopf 1946.
- 15- Alfred Adler "Superiority and Social Interest Edit H.L. Ansbacher & R.R. Ansbacher, 31-33.
- 16- Ibid, Carl Furtmuller "Alfred Adler, abiographical Essay) 313-314.
- 17- Elenberger Henrri F, (The Discovery of) 278-284.
- 18- Mann, Thonas "Nitzsche's Philosophy in the light of contemporary events" Washington Library of Congress, 1947.
- 19- Elenberger Henri F. (The Discorvery of) 271-278,
- 20- Ibid. 83-84.
- 21- Alexander Franz G. and Selesnick Sheldon T, "The History of Psychiatry" George Allen & Unwin Ltd. 1967.
- 22- Ibid 366.